



پیغام عشق

قسمت ہزار و پانصد و پنجاہ و ہفتم





نکات برداشت شده از برنامه ۱۰۰۳

ما امتداد زندگی هستیم، از جنس هشیاری و از جنس عدم. عدم یعنی خلأ و عدم قابل شناسایی با ذهن نیست، ذهن تنها اجسام را می‌شناسد.

همانیده شدن یعنی تصور کردن هر چیزی که برای بقای ما در این جهان مهم است و چون ما آفریننده هستیم به چیزها حس هویت تزریق می‌کنیم و با آن همانیده می‌شویم. با همانیده شدن مرکز جدیدی برای ما خلق می‌شود که از جنس ماده است و این مرکز مادی عینک دید ما در این جهان می‌شود.

مرکز جدید در ما فکر تولید می‌کند و ما دائماً و به‌طور پیوسته از فکری به فکر دیگر می‌پریم و یک تصویر ذهنی پویا از خود خلق می‌کنیم که نامش من ذهنی‌ست. ما فکر می‌کنیم که این تصویر ذهنی هستیم، درحالی‌که من ذهنی یک توهم است و در زمان کار می‌کند. زمان تغییرات جسم‌ها را نشان می‌دهد، درحالی‌که ما از جنس زمان و مکان نیستیم.

من ذهنی دید دویی دارد یعنی یکی من و یکی هرچه که در جهان پیرامونم شاهد آن هستم، درحالی‌که اصل ما یک پارچه است، یک زندگی، یک هشیاری در کل هستی در حال ارتعاش است که هم‌زمان هم بی‌شکل است و هم خود را به هزاران شکل جلوه می‌کند. مرکز عدم از جنس لطافت است، اما مرکز مادی غلیظ و درشت‌خوست.

مولانا در غزل ۱۳۵۸ از کلمه خار خار استفاده می‌کند. هر همانیدگی یک ستیزه و خار را به جهان ارائه می‌کند، یعنی هر همانیدگی درد خودش را دارد. طبق قانون فیزیک ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، پس هر انسانی یک ناظر است که جنس ما را تعیین می‌کند. اگر به زندگی زنده باشد، ما را به زندگی مرتعش می‌کند و اگر از جنس من ذهنی باشد ما را به من ذهنی و درد مرتعش می‌کند و البته چون اکثر انسان‌ها از جنس من ذهنی هستند، بنابراین ما دائماً در معرض تشعشع درد من‌های ذهنی هستیم و اگر فضاگشایی نکنیم، در عبور از من ذهنی و تبدیل هشیاری موفق نخواهیم شد.



تبدیل یعنی هر انسانی با ورود به این جهان من ذهنی می سازد و بعد از چند سال باید نسبت به من ذهنی بمیرد و همان هشیاری اولیه شود. ما درواقع همان آگاهی یا هشیاری اولیه هستیم که غبار جسم و همانندگی بر آن نشسته، با پاک کردن غبارها و زنگارها دوباره هشیاری ما آشکار می شود. تبدیل ما با تسلیم و فضاگشایی در اطراف هر چیزی که ذهن مهم نشان می دهد صورت می گیرد.

فضاگشایی امری ذهنی نیست و توسط زندگی صورت می گیرد، کافی ست ما خودمان و حرف هایمان و اتفاقات پیرامونمان را جدی نگیریم و به همه اتفاقات به چشم بازی و رقص نور نگاه کنیم. ما همیشه در این لحظه ابدی هستیم و اصل ما تغییر نمی کند. این اجسام و حادثها هستند که تغییر می کنند و زمان روان شناختی را به وجود می آورند. تولد و مرگ توهم ذهن است، آن چه که ما هستیم نه متولد می شود و نه می میرد.

شادی ها و غم های ما در ذهن توهم هستند، هر چه که ذهن نشان می دهد بازی ست و فضای گشوده جدی ست. تعهد به مرکز عدم، تعهد به کار روی خود، تعهد به تکرار ابیات و بی اهمیت دانستن آن چیزی که ذهن نشان می دهد سبب باز شدن فضا در درون ما می شود. رحمت خداوند شامل حال همه کائنات می شود جزء انسان. انسان چون مرکز همانیده دارد رحمت کل را نمی تواند دریافت کند، رحمت کل زمانی به انسان می رسد که مرکزش عدم شود.

خداوند به ما می گوید هر کاری دوست داری در این جهان بکن اما از من جدا نشو، یعنی هر کاری را با فضاگشایی و مرکز عدم انجام بده، چراکه هر کاری را که در جدایی و با من ذهنی انجام بدهی حاصلی جزء ایجاد درد و تخریب ندارد. همه ما در این جهان دو منظور داریم: منظور اصلی و مشترک ما زنده شدن به بی نهایت خداوند است و منظور فرعی ما تمامی هدف های مادی و این جهانی و خلاقیت در جهان است. خداوند می گوید من روز هستم و تو چشم من هستی و من از چشمان تو می خواهم جهان را ببینم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

به گوشِ دل پنهانی بگفتِ رحمتِ کل

که هرچه خواهی می‌کن، ولی ز ما مَسْکُل

*مَسْکُل: مگسل، جدا نشو.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

تو آنِ ما و من آنِ تو همچو دیده و روز

چرا روی ز بر من به هر غلیظ و عُتَل

*غلیظ: درشت‌خو، سنگ‌دل

*عُتَل: درشت‌گوی، سخت‌آواز

ما در ذهن در سبب‌سازی هستیم و سبب‌سازی درشت‌گویی و درشت‌خویی است، ستیزه، دعوا، جنگ، اختلاف. هیچ دو من‌ذهنی چون از جنس جسم هستند نمی‌توانند با هم یکی شوند. تا وقتی گوش حسی ما وز وز بیرون را می‌شنود، قادر به شنیدن وحی خداوند نیست. وقتی فضا در درون ما باز شود و ما با هشیاری ناظر به سروصدای ذهنمان آگاه شویم و آن‌ها را جدی نگیریم، کم‌کم گوش غیب‌گیر ما به کار می‌افتد و ما صدای وحی خداوند را می‌شنویم. عشق اشیا چشم و گوش غیبی ما را کور و کر می‌کند و هر چیزی که به مرکزمان بیاید ضرر آن را متوجه نمی‌شویم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

حُبُّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمِيكَ يُصِمُّ

نَفْسُكَ السَّوْدَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمُ

برای شنیدن پیغام ارجعی یعنی به سوی من برگرد که از طرف خداوند می آید باید از قید و بند حواس ظاهر و عقل جزئی دنیا طلب رها شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

بی حس و بی گوش و بی فکر شوید

تا خطابِ اِرجعی را بشنوید

بزرگ ترین مسئولیت ما در زندگی مسئولیت کیفیت هشیاری مان است که اجازه ندهیم دیگران جنس ما را تعیین کنند، پس هر لحظه با تمرکز روی خود و فضاگشایی چراغ خودمان را روشن نگه می داریم. ما برای تبدیل کار می کنیم، نه برای هم هویت شدن با باورهای تازه و بهتر. با روشن شدن چراغ ما چراغ انسان های اطرافمان هم بی هیچ تلاشی از طرف ما خود به خود روشن می شود. در من ذهنی همه مرادهای ما اشکسته پاست، یعنی هر چه که به دست بیاوریم و به هر مراد و آرزویی هم که برسیم و زیباترین تجربه ها را داشته باشیم اما چون آن فضا در درون ما باز نیست، بنابراین حس شادی و خوشبختی نخواهیم کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸

که مرادات همه اشکسته پاست

پس کسی باشد که کام او، رواست؟



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۶

شهوتِ کاذبِ شتابد در طعام

خوفِ فوتِ ذوق، هست آن خود سقام

شهوت کاذب میل به هر چیزی ست که در مرکز ما می‌آید و ما با من ذهنی از ترس این که آن ذوق از دست برود به سمت آن می‌شتابیم و این بیماری ست. اگر لحظه‌ای صبر کنیم، آن ذوق و شهوت از بین می‌رود. مولانا می‌گوید در کار تبدیل دانستن ذهنی فایده‌ای ندارد و چطور و چگونه سؤال ذهنی ست. وقتی می‌گویی چگونه فضاگشایی کنم؟ یعنی می‌خواهی مسئله را با ذهن حل کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

بگفت دل که سگستن ز تو چگونه بود؟

چگونه بی ز دهل زن کند غریو دهل؟

*سگستن: گسستن، جدا شدن

*دهل: طبل

*غریو: فریاد، بانگ بلند

من ذهنی می‌پرسد جدا شدن از تو چگونه است، مگر می‌شود از تو جدا شد؟ یعنی نمی‌شود جدا شد و درواقع ما در توهم جدایی هستیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

فِطام داد از این جیفه دایهٔ تبدیل

در آفتاب فکنده‌ست ظلّ حق غُلْغُل

*فِطام: باز شدن از شیر دنیا، باز شدن بچه از شیر مادر

*جیفه: لاشهٔ بوگرفته، مردار

*ظلّ: سایه، مجازاً پناه، عنایت

خداوند دایه تبدیل است و ما را از شیر دنیا باز کرده، یعنی ما نباید دیگر از شیر دنیا بخوریم و حتی سایه خداوند دل خورشید انسان‌هایی چون مولانا را به جوش درآورده و مولانا دل ما را هم به جوش و ارتعاش در می‌آورد و زنده می‌کند. ما دهل هستیم و دهل زن زندگیست که با قضا و کن فکان دهل ما را می‌زند. همه جهان دهل هستند و تنها یک دهل زن وجود دارد که خداست، از تو ای خداوند کجا می‌توانند بروند، به هر طرف که بروند دچار درد خواهند شد، خداوند همه راه‌های فکری را بسته و ما در ذهن آهوی لنگ هستیم و خداوند مانند شیر نر خون خواره می‌خواهد خون من ذهنی ما را بریزد، پس هیچ چاره‌ای جز تسلیم و رضا نداریم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶

ای رفیقان، راه‌ها را بست یار

آهوی لنگیم و او شیر شکار



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

در کف شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

من ذهنی گدا چشم است، هر چقدر هم که داشته باشد چشمش به مال مردم است و چشمش سیر نمی‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۸

هر که دُور از دعوتِ رحمان بُود

او گداچشم است، اگر سلطان بُود

هیچ جای این دنیا بی دد و دام نیست، تنها محل آرامش و امنیت خلوتگاه خداوند یعنی فضای گشوده شده‌ست و تا زمانیکه من ذهنی داری روی راحتی و آرامش را نخواهی دید. برای دهل بودن باید فضا را باز کنیم تا دهل زن ما را بزند، نمی‌شود گاهی دهل بود و گاهی دهل زن. اما من ذهنی افراط و تفریط دارد، در وقت عجز و ناتوانی تسلیم می‌شود و می‌گوید من دهل هستم تو مرا بزن، اما در وقت توانایی، سرکش می‌شود و در خرّوب بودن کسی جلو دارش نیست، باید بدانیم که هر لحظه در کنار بام هستیم و امکان سقوطمان هست، پس به موفقیت‌هایمان در ذهن نبالیم و آنها را در معرض فروش نگذاریم تا از حسادت مردم در امان باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۵

هر که داد او، حُسنِ خود را در مَزاد

صد قضای بد، سوی او رُو نهاد



هر کس بدون سر زندگی، بدون فضاگشایی، بدون قلاووزی چون مولانا بجنبد، دم است یعنی من ذهنیست و جنبشش مانند عقرب است، به هر کس می‌رسد زهرش را می‌ریزد درد ایجاد می‌کند و تقصیر ندارد چون طبیعتش اینست.

ضرب‌المثل ایرانی

نیش عقرب نه از ره کین است، اقتضای طبیعتش این است.

ما در جهان به سبک کژدم زندگی می‌کنیم و به طور جمعی و فردی درد ایجاد می‌کنیم، سر‌رهایی از آن این است که سرش را بکوبی یعنی من ذهنی از هم بپاشد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۲

سر بکوب آن را که سرش این بود

خلق و خوی مستمرش این بود

دل ما شیر خداست و ما باید نفسمان را به شیر خدا یعنی دل اصلی بسپاریم، با گشوده شدن فضا در درونمان ما سوار براق می‌شویم، یعنی هوشیاری بر هوشیاری سوار می‌شود و ما خودمان را بعنوان امتداد خداوند شناسایی می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

چو درخورِ تکِ دُلْدُل نبود عرصهٔ عقل

ز تنگنای خردِ تاختِ سویی عرصهٔ قل

*تک: دو، دویدن

*عرصهٔ قل: عرصهٔ قرآن



فضای عقل من ذهنی محل دویدن براق نیست، یعنی با دانش ذهنی نمی شود به خدا زنده شد بنابراین تنها راه فضاگشایی ست، فضاگشایی ما را به عرصه قل می رساند، یعنی فضایی که خداوند در ما فکر و عمل می کند. من ذهنی با دردهایش درخت خار است، اما از این درخت خار گل حضور ما باید روییده شود و این کار با فضاگشایی صورت می گیرد. اگر هر لحظه آرزومند باشیم و از روی آرزومندی آه آه کنیم نه آه آه من ذهنی که از روی حسرت و پشیمانیست، آه آهی از جنس اشتیاق به زنده شدن به زندگی، در این صورت دریای رحمت خداوند می جوشد و مسافر آرزوی ما تا به شهر آمل یعنی به شهر نزدیک به دریای یکتایی می رسد.

با سپاس فراوان،

پروین نیک رو از استان مرکزی

به نام خدا

متن دوم

تمرین سکوت چگونه است؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

غیرِ نطق و غیرِ ایما و سِجِل

صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

بی آن که سخنی گفته شود و اشارتی و نوشته‌ای در کار باشد صدها هزار نطق و بیان از دل آدمی به ظهور می‌رسد و هر کس از باطن و نهاد خود برای همدل و هم‌زبان سخن می‌گوید و کشف‌الاسرار می‌کند.

صدای روح:

صدای روح از هیچ‌جایی نمی‌آید. از اعماق سکوت، از قلمرو ناموجود می‌آید. صدا فقط زمانی می‌تواند شنیده شود که ما کاملاً آرام و متعادل باشیم. تلاش نکن با ذهن درک کنی، ذهن محدود است. شهودت را به کار بگیر، بر چیزی که از ذهن عبور می‌کند نه متمرکز شو و نه آن را سرکوب کن. فقط نظاره کن چگونه افکار می‌آیند و می‌روند. جناب مولانا می‌فرماید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

و یا آن روح بی‌چونی، کز این‌ها جمله بیرونی

که در وی سرنگون آمد تأمل‌ها و فکرت‌ها



*تأمل: نیک نگریستن در چیزی، اندیشه کردن، دقت کردن در امری

شما تنها هنگامی می‌توانید به واژه‌های روح‌تان گوش فرادهید که در سکوت کامل باشید. کتاب‌ها می‌توانند شما را بسیار آموزش دهند، اما خرد واقعی در تنها نشستن در سکون و گوش دادن به روح می‌آید، جواب‌ها درون خودت هستند. صدای روح از سکوت می‌آید. سکوت را بیاموز! همچنان که سخن را آموختی، زیرا اگر کلام هدایت کند، آن تو را به یقین نرساند. یکی از زیباترین و شگفت‌آورترین اصوات هماهنگی کهکشان‌ها صدای سکوت است. اگر سکوت درونی یا بی‌ذهنی می‌خواهید، تلاش نکنید که ذهن را خلوت کنید، یا با افکار مقابله کنید. برای آن تنها حضور در لحظه را تمرین کنید و در زمان حال باشید. به این ترتیب تمام افکار و دغدغه‌ها خود به خود محو می‌شوند. جناب مولانا می‌فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۵

دَم مَزَن تا بشنوی از دَم‌زنان

آنچه نآمد در زبان و در بیان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۶

دَم مَزَن تا بشنوی ز آن آفتاب

آنچه نآمد در کتاب و در خطاب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۷

دَم مَزَن تا دَم زند بهر تو روح

آشنا بگذار در کشتی نوح



قدرت تحمل:

قدرت تحمل هر کس را از میزان سکوت درونش بسنج. آن‌ها که بسیار هیاهو می‌کنند، بار هیچ چیز را بر روی شانه‌های خود تحمل نمی‌کنند و در لحظه با رنج‌هایشان روبه‌رو نمی‌شوند. جناب مولانا می‌فرماید:

ناشناس

ای که مسجد می‌روی بهر سجود

سر بجنبد دل نجنبد این چه سود؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۱۲

تو مکانی، اصل تو در لامکان

این دکان بر بند و، بگشا آن دکان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۱۳

شش جهت مگریز، زیرا در جهات

شش‌دِه‌است، و شش‌دِه‌است، مات است، مات

قلمرو خداوند:

وقتی انسان از طریق بالا بردن آگاهی و درک و فهم نسبت به گذشته‌ها دلتنگی نکند و میل به خیال‌بافی در مورد آینده را نیز رها کند زمان محو می‌شود. با از بین رفتن آینده زمان ناگهان ذهن ناپدید می‌شود و وقتی که ذهن نباشد، سکوت



تجربه می شود و آن سکون، ماوراء ناشناخته در شما نفوذ می کند و ملاقات با خدا رخ می دهد و شادی و سرور و برکت نصیبتان می شود، قلمرو خداوند در سکوت نهفته است.

خانم طاهره رهگوی



شرح غزل ۵۵ دیوان شمس مولوی از برنامه ۱۰۰۲ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

شبِ قدر است جسمِ تو، کز او یابند دولت‌ها

مَه بَدَر است روحِ تو، کز او بشکافت ظلمت‌ها

خدایا، سپاس که از مولانا آموختم شب قدر شبی ست که می‌توانیم با فضاگشایی و فکر و عمل نیک در انتظار صبح صادق و زنده شدن به خدا بنشینیم. مولانا می‌فرماید شب قدر جسم ماست که از آن برکت و دولت می‌گیریم. در این جسم هشیاری سفرش را از ثانیه صفر تا هر چقدر عمر کنیم آغاز می‌کند. وقتی فضا باز می‌کنیم هشیاری از خودش آگاه می‌شود و برکت را در جهان پخش می‌کند. روح ما که در این جسم است نورش را مثل ماه کامل بر همانیدگی‌ها می‌تابد تا ما با شناسایی آن‌ها به تاریکی ذهن و سبب‌سازی‌ها نرویم، بلکه شکافندهٔ ظلمت‌ها باشیم و نور هشیاری پخش کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

مگر تقویمِ یزدانی که طالع‌ها در او باشد

مگر دریایِ غفرانی کز او شویند زَلت‌ها

*غفران: آمرزش، بخشایش

*زَلت: لغزش و گناه

ما تقویم خداوند هستیم که همیشه در این لحظه حضور داریم و اوست که تمام وضعیت‌ها و روزها را می‌شمارد و هر لحظه در کار جدید است. با فضاگشایی خورشید عدم از مرکز ما طلوع می‌کند و ما دریایی از بخشش می‌شویم که همه‌چیز در ما می‌گنجد و می‌توانیم گناهان و کارافزایی‌های من‌ذهنی را ببخشیم و بشویم و تازه شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

مگر تو لوح محفوظی که درسِ غیب از او گیرند؟

و یا گنجینهٔ رحمت، کز او پوشند خلعت‌ها

*لوح محفوظ: علم بی‌کرانه پروردگار، اشاره به آیه ۲۲، سورهٔ بروج

لوح محفوظ فضای بی‌نهایت گشوده است که بسته‌های خرد و انرژی را از فضای غیب دریافت می‌کند. البته با ذهن قادر به درک آن نیستیم. تو ای انسان که گنجینهٔ رحمتی، خدا می‌خواهد در این شب قدر لباس شریف حضور را بر جِسمت بپوشاند اگر هرچه زودتر خود را از همانیدگی‌ها عریان کنی و مرکزت را عدم کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

عجب! تو بیتِ معموری که طوافانش اَمَلاک‌اند

عجب! تو رَقِّ منشوری، کز او نوشند شربت‌ها

*بیتِ معمور: خانه‌ای در مقابل کعبه، مجازاً دلِ انسان

*طوافان: طواف‌کننده

*اَمَلاک: فرشتگان

*رَقِّ منشور: صفحه‌ای گشاده، اشاره به آیه ۳، سورهٔ طور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

و یا آن روح بی‌چونی، کز این‌ها جمله بیرونی

که در وی سرنگون آمد تأمل‌ها و فکر‌ها



وقتی دل ما خانه خدا می شود روح بی نهایت را از چیزهایی که ذهن مهم نشان می دهد بیرون می کشیم. ما باید بی حس و بی گوش و بی فکر شویم تا سبب های ذهنی را سرنگون کرده و خطاب ارجعی را بشنویم که می گوید به سوی من باز گردید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

ولی بر تافت بر چون ها مشارق های بی چونی

بر آثار لطیف تو، غلط گشتند اَلَّت ها

*تافت: تابید.

*مشارق: مشرق ها

وقتی فضا را باز می کنیم زندگی ما را به آثار بزرگانی مثل مولانا که از مشرق های بی چونی طلوع می کند وصل می کند و ما لطیف و خردمند می شویم، یعنی می فهمیم که الفت و دوستی با من ذهنی و همانیدگی ها غلط اندر غلط است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

عجایب یوسفی چون مه، که عکس اوست در صد چه

از او افتاده یعقوبان به دام و جاه ملت ها

عجیب است که یوسف و یعقوب ما هستیم. یوسف خدایت ماست که مثل ماه کامل می تابد، ولی برادران ملت ها چون من ذهنی دارند هزاران یوسف را به چاه همانیدگی می اندازند. من ذهنی سایه ای از نور خداست و ما به جای خداوند انعکاس آن را در چاه ذهن می جوئیم و مثل یعقوب در کلبه احزان می نشینیم و برای جاه و مقام دنیایی از غم و غصه کور شدیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

چو زلفِ خود رَسَن سازد، ز چَه‌هاشان براندازد

کَشَدُشان در برِ رحمت، ره‌اندُشان ز حیرت‌ها

*رَسَن: ریسمان

اگر در چاه ذهن مقاومت و قضاوت نکنیم، قضا و کن فکان طنابی از زلف معشوق برایمان می‌اندازد که ما را به‌سوی رحمت بی‌نهایتش بالا می‌کشاند و ما از این حیرت و گم‌شدگی در ذهن رها می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

چو از حیرت گذر یابد، صفات آن را که دریابد

خمش که بس شکسته شد عبارت‌ها و عبرت‌ها

*عبارت: قیل و قال

*عبرت: پند و اندرز

در قرآن کریم سوره التین آمده است:

قرآن کریم، سوره التین (۹۵)، آیه ۶

«إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ»

«مگر آنان که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند که پاداشی بی‌پایان دارند.»



پس نتیجه می گیریم در این جسم که شب قدر ماست هر چقدر با فضاگشایی فکر و عمل کنیم شایسته زنده شدن به خدا می شویم و این صفات را با ذهن در نمی یابیم مگر این که خاموش باشیم و با قیل و قال ذهنی کسی را پند و اندرز ندهیم.

با سپاس فراوان،

دیبا از کرج

با سلام

نفس فعل خود را نهان می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بما اغویتنی

کرد فعل خود نهان، دیو دنی

معنی بیت: «شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

اگر در این لحظه خشمگین هستیم، اما خشم خودم را انکار می کنم، اگر می ترسم، اما ترس خودم را انکار می کنم، یعنی فعل و رفتار خودم را همانند شیطان پنهان می کنم. مسلماً بعد از انکار دیگران را مقصر می شمارم و حس قربانی بودن دارم، همان طور که شیطان گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد.

آیا در این لحظه به هیجاناتی که از فکرهای پی در پی من ذهنی ام پدید می آیند آگاهی دارم؟ آیا ناظر احساسات و دردهایم هستیم؟ یا آن ها پنهانی کار خود را می کنند و من در خواب ذهن فرورفته ام؟ پندار کمال مرا از دیدن خشم خودم، رنجش، کینه، حسادت و ترس خودم باز می دارد. این لحظه سرگین های تگ جوی را می بینم که مرا در گمراهی انداخته اند. وقتی در اتفاق این لحظه دیگران را نشانه می گیرم، حتماً در انکار افکار و اعمال من ذهنی ام غرق شده ام و شیطان به کار نهان کردن مشغول است و من از فعل حق غافل و بی خبر هستیم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هردو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

با احترام،

نوشین



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

